



دیوان اشعار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

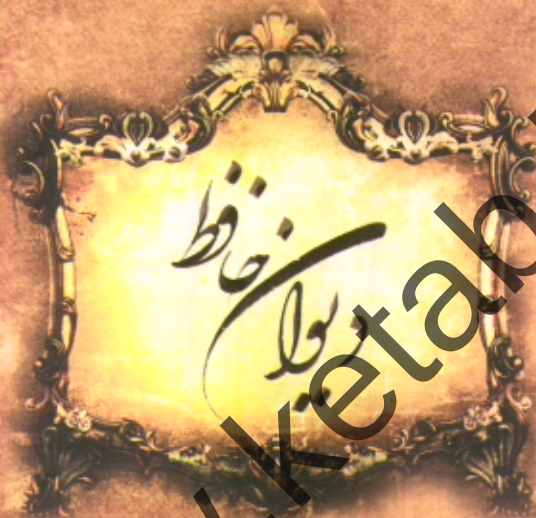


بر اساس نسخه ای به تصحیح غنی وقزوینی

به خط: مهدی فلاح

www.ketab.ir

سازشنامه عنوان قرار دادی عنوان و نام پدیدآور	حافظ، شمس الدین محمد، ۷۹۲ق. دیوان، انگلیسی - فارسی دیوان، حافظ، دیوان اشعار، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی بر اساس نسخهای به تصحیح غنی و فروغی/به خط مهدی قلاج، [ترجمه ادوارد فیشر-جرالد] تهران: کارگاه فیلم و گرافیک سپاس، ۱۳۹۰. ۵۸۲ ص. : ۱۲۱×۲۱۱ س.م. ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۵۷۱-۲-۷
مشخصات نشر مشخصات ظاهری شابک	فبا وضعیت فهرست نویسی یادداشت
موضوع شناسه افزوده شناسه افزوده شناسه افزوده شناسه افزوده شناسه افزوده رده بندی کنگره رده بندی دیویی شماره کتابشناسی ملی	فارسی - انگلیسی. شعر فارسی - قرن ۸ق. غنی، قاسم، ۱۲۷۲-۱۳۴۱، مصحح فروغی، محمد، ۱۲۵۶-۱۳۳۸، مصحح قلاج، مهدی، ۱۳۲۵-، خوشنویس شمس الدین، ادوارد، ۱۸۰۹-۱۸۸۲ م، مترجم Fitzgerald, Edward ال-۱۳۹۰/۱۸۸۲-PIR۵۲۲۶ ۸۵۱/۲۲ ۲۵۴۸۲۰۰۰



بر اساس نسخه‌ای به تصحیح علمی و فنی
به خط مهدی قلاح

مدیر هنری و طراح جلد: سعید راشکلی

ناشر: کارگاه قلم و گرافیک سپاس

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

شابک: ۷-۴-۹۲۵۷۴-۶۰۰-۹۷۸

کلیه حقوق محفوظ است.

نشانی: خیابان ایرانشهر / تقاطع سمیه / کوی ظهیر السلام / شماره ۵ / واحد ۶

تلفن: ۸۸۸۴۰۳۶۹

www.ketab.ir



بسمہ تعالیٰ

صبحدم از عرش می اندر خوی عقلت قدسیان گوی که شعر حافظ از بر می کنند

درباره حافظ بیهیمنی توان گفت و نمی توان گفت. آبخان کفریات وی را قریباً به شرح و تبیین و تفسیر شد.

و به آواز و اینک و سر و خواهند داد و با این همه

یک فیش نیست غم عشق و غمین
از بر زبان کلامی شنوم نامکرار است

درباره قبال عمومی و همچنین بسیار گفته شده است و سخن مشورت آن است که هر کسی آرزو داشته باشد

خود را در دیوان خود به سبب این سخن که دست است ولی به حقیقت نیست

چگونه است که عارف و غلامی زاید و صوفی زاید و متکبر و است و خلاصه آحاد مردم به گونه ای به حافظ مصرعی زاید

حقیقتاً شیعین اقبال در کجاست! اگر در دیوان بیجو کنیم قطعاً نشان از بی معرفت که حافظ خود را بیسابقه اشاره کرده است

صنعت خیری سلامت طلبی چون فضا
هر چه کردیم همه از دولت تو کردیم

نزدیم خوشتر از شعر و حافظ
به قرآن که اندر سینه داری

ولی این اشارت کافی نیست. بجهت سخن چنان ناموده کاران ادب پارسی از حد طلب توفیق کرده آرزو سعادت نموده

خداوند در فیض بکشی نظامی را در تحقیق بنمای



مقدمه

بمکان تصریح کرده اند که از خویش چسبیری ندارند و هر چه هست دوست به بزرگ قلبی از مردمان که تفسیر شیطان شده

نمہ توانایی دارد به خود نسبت داده اند. سعدی چه خوب گفته است :

زمین تیغ بلاغت گرفتند ای سعدی پاسداری که خرفیض آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صییت شعور زلفت و جسد که آتش بدین دلی نیست

بچسبک کار خفاست ز نمی کند و اگر چنین کند بر ما دلی خویش نمراییدی زند. اما چگونه است که از میان

فوج نوجوانان یکسایه قبابی قبول عالم بین چند کس است مثنوی که حافظی از زبان

بس که غیب حسن بیاید که با کس مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

این جسم از عشق و اشتیاق پارسا شود و آن حافظ از کجا سر خمیه می گیرد.

بیت پنجم سال پیش استاد امیری فیروز کوی که روایتش موجود است. در مقاله ای با عنوان حافظ پس

بروزن آتش بس که در مجله کوبر چاپ شد باین نکته اشاره کرده که چه قدر باید جانورین را از این نوع تحسین و تخریب

آگاه گفت که در این بیت پنجم سال اخیر این و در رشید پوری است نه به ویژه در عرصه جود و حسن و حسن و حسن و حسن

شاید بتوان با حافظ هم صدمه شد که

صد چمی بری ای ست نظرم فضا قبول خاطر لطف سخن خدا و آوا

عراق فارس گرفتگی به شعر خود فضا بیا که نوبت بهر نرد و وقت بعد آوا



جلوه ای از حقیقت در آن نیست به نسبت شعری و حال شناسی شعر سرود می شود. بعید به نظر نمی آید که فقط
نیز از این قاعده کلی بی نصیب بوده باشد.

در نگاه نخست نثری ادبی بزرگانی مانند حافظ باید فراز و فرود را با هم می دید. باید جامع مکر بود.

جزیت را بی حقیقت ناب نثارو:

نخنگیری تعصب خامی است تا جنبینی کاخون آشامی است

در بسیاری از موارد که می بینید یا می شنوید حقیقت من را می بندد آنچنان که: عجوزی در نظر خوری نمایم...
اگر به اعتدال بزم گالی از دور نگاه کنید و از نظر کنیم خواهیم دریافت که او نیز مایه معرفت و حقیقت داشته از همه زیادهای
انسانی بی نیاز بود و از نظر شخصی مانند و مانند دیگران می گذرانید: وجهی نمی آید که انتظار و طبعه
راتبه می شد چشم به التفات حاکمان اهل قدرت و شرف که از در پناه مالی و منسومی خود بکین در آنچنان که
در دیوان ذکر جمیل آنها را به کرات آورده و همان را که گفته اند که این قافیه غزل را به است سازه
آنان بگزیده که در این مقدمه نیازی نگذاشته اند. البته بعید از تعارض نیست که این را در این سرعیت
طبع و سلو و روح صورت پذیرفته است

ما بروی فترو قناعت نمی یابم با پادشاه کبوتری که روزی مقدر است
از آستان پریشان سر چراپیم دولت و آن بهر کوشش در آن است



مقدمه

بمکان تصریح کرده اند که از خویش پسیری ندارند و بر چه دست به خرقه ای از مردمان که شیشه شیطان شده
بمه توانایی مارا به خود نسبت داده اند. سعدی چه خوب گفته است :

زمین تیغ بلاغت گرفته ای سعدی پاسداری که بر فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیقل گرفته است زلفت و جسد که آتش بدین دلی نیست

بیچکس آنکه طاعت رانی کند و اگر چنین کند بر نادانی خویش فخر نماید می زند. اما چگونه است که از میان
فوج فریفتگان کجاست قوم. بقای قبول عالم بن چند کس است مگر که حافظی که از آن است
بن گفته حسن بیاید که مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
این جسم ز عشق و اشتیاق چاپ نشود حافظ اگر کجا سر خمیه می گیرد

بسته پنج سال پیش استاد امیری فیضیه در کوی که روزش منوچهر بنام دارد و مقاله ای با عنوان حافظ بس
بروزن آتش بس که در مجله کوهر چاپ شد بدین گفته اشاره کرد که چه قدر باید حافظ در این عصر تنفیس بخشد و غیر آن شود
آنکه گفت که در این بسته پنج سال اخیر این دگر رشید تیری است نه بدویره در غصه خوشی و غم و این حافظ
شاید بتوان با حافظ هم صد شد که

حدی می بری ای ست نظم خطا قبول خاطر لطف سخن خدا و آوا
عراق فارس گرفتاری به شعر خود خطا بیا که نوبت بهر نرود وقت بعد از آوا



اما صاحب این قلم برین باور است که این جنبه نیز حقیقت نیست. براساسی حافظ کیمیت او چگونگی بوده
برقلمی باین سترگی بایستد آیا او از حدیسیین بوده است که قطعاً چنین نبوده است. او نیز آدمی بود بنیادین
بشری.

حجم تقاضای مالی از صاحبان قدرت نفوذ نیز در دیوان کم نیست. او کجای صلافا فی غزل برای نام
مذوح برگزیده است. چنانچه در غزل بسیار بلند و قویان ملاحظه کرد.

در هر دو کلمه دشمن زده شد عشق است بهت جرب فی عالم دوم
تا آن که نهایتاً به صاحبان حافظ بوده تمام می شود. آیا این کونیقت اضافات از عظمت حافظ
نمیست که با این کلمات به یقین مسلم خبر.

به نظر می آید پروتکتوری قوی در باره حافظ گفته اند. حافظ انسان کامل نبود بلکه کامل انسان بود. قوی و قزاق
کامل انسان ناشی از جنبه صحنه های مجموعی انسانی در نوشتن او است. از مهربانی و عظمت گرفته تا خشم و
تقاضا و بخشش انتقام و غیر آن.

آیا دیگران غیر از این بوده اند؟ آری می توان مقایسه ای بین حداقل در کان خنده و لب پرسی فردوسی نظامی سعدی مولوی
حافظ انجام داد. صلا آیا چنان که برخی این مقایسه را نمی کنند. می توان چه قیاسی پیدا کرد تا اساس قیاس
توجیهی است باشد اگر چه بیشتر قیاس بین حافظ و سعدی است گرفته است.



مقدمه

حقیقت آنست که این بزرگواران هر کدام قلمی از نظر چشم داشتند و به سوی همان قلم کام برداشته اند
بر بیان و شرح حلال مقصود آنان می نموده تا به شخصی برای صعود و دوری از دگرگونی ملامک دوری قرار گیرد.
و یا نه می تیری صعود از کوه بهیاری برای بخش باشد.

اما حقیقت مسلم آنست که میان آن قلم نامی مورد نظر را به چالاکانی فتح کرده اند و هر کدام که تا فتح قلم خود بودند
بچه کلام از اینان بجای می انداختند. ما در مدارت قاصد قرار گیرند. بما در و فردوسی مقایسه کیست چه کسی می توان بهی
این نمایند حکمت مشرقین من معنی است که این حکایت عرفانی در معارف دقیقه. به نظر ارجح است
کیست و کدام است که در شرف شرف خفا می رود کند.

حافظ به طرفیت روح پرانی است. بهیستی که در سعدی سرسبز است و حافظ و شمس غفرانش نمی توانیم سرسبز کنیم
اما حافظ حافظ است و قلمی برای صعود و انتخاب کرده که یا از ابتدا به روی سرش برداشته اند و بهیستی که در حافظ
در عین حال حافظ این شانس و اقبال بهم داشته است که بهیچ کاه و دیوانش از دور و نزدیک

بیا که رونق این کادحانه کم نشود به زهد پیوسته و بی یافتن بهیچوی
روزگار حافظ روزگار بی سلسله است روزگاری شکست و شکست غایت و غایت بهترین از شمای انسانی در یک کلام روزگار بی

احوال شیخ و قاضی شرب الیه و شاد کرد و شاد و شاد من از پیری فروش
گفت بختی است سخن که چه محرمی درکش زبان پر و کند و اروی بوش



این گفته را بکار بیان کرده اند که حافظ ممدوح را در مقام معشوق ستوده است. این سخن نیز آنکه شایع است دارد
عمومیت ندارد.

عرصه طرب رخ زندان با مجال شاد نیست ...

حافظ ستم نانی را که بر جامه او زلفه و آرزوهای مردمانش را بر زبان قلمی و شاره و کنایه بخوبی تصویر کرده است

دی با غم سیر برودن حجب آن کسیر نمی آرد بی بغر و شوقی با کزین غنچ شستنی نمی آرد

کلی با کشتنش بجای نمی گیرند ز بی سجاده و تقوا که یک ساعت نمی آرد

حاکمان و زکات را حافظ عیناً و غیراً در انداخته و خوارش میسازد و بدو شده اند. بلاگو خان سلسله ملیحانسان را

میان نمی بیند. برج و معراج و ملک و املاک را در یک سطر در شیر زخم انداخته و در کرمان نیز فطریان و عساکر

و آذربایجان جلایریان حکومت دارند و بیچارگان اتفاق و اتفاق و ملت تبرک ایران صورت نمی گیرد.

نفاق مهر که کردن بکار داشت

دولت همه را نفاق خیرد بی دولتی از نفاق خیرد

اگر چه باین اوصاف حافظ بر کشیده و تاریخ روزگار خواست شاید بتوان با کلی اغماض دعا کرد که روزگار حافظ

نیز بر کشیده و اوست.

همیشه در مشرقین نقش فرد و بیخ شخص و نقیض کانی است این نقش در حافظ یکسال وجود دارد.



مقدمه

البته می توانیم حافظ را به هم عصرانش مانند کمال فخری شاد نعمت ... ولی خواجوی کرمانی، عارفیه کرمانی
ناصر بخاری، سلمان باجی و مانند آنها مقایسه کنیم. اگر این مقایسه صورت پذیرد، شاید چه قابل ذکر می گوییم که این
اگرچه حافظ نیز از کثرت معاشرت محظوظ نبوده ولی می توانیم به یک تعبیر حافظ را فراتر از یانچ بخانیم. به نوعی که عصر زمان
مقابل با حافظ. و این یک مانع است

بهر سبب ناچون ری بهت خوا که زیارت که زمان جان خواه شد
 حافظه تمام دور و زکار و افیاد و ملک در دفر من تاریخی بشریت ایستار با و بارنا فر چشم یکان کشیده است
 تو را زنگره عرش کی زنگه نبیست نه است که در این اگه چه قیادت
 حافظ مکر از ریاکاری و نفاق دور و بی و ناست و پستی این همه موضوعاتی که می تواند به بولت ملی را به خط
 بکشاند نالیده است. موضوعاتی که در غنچه بی حافظه و در دست حافظ این حافظه
 پر و شکون محققان نوعا جانب افراط و تفریط را گرفته اند. گروهی را و در شمس الهیای که می قلم و کرده اند
 گروهی را در خرابی لا الهی و یله. و رمانا زجه چیز و به کس. شیخ محمود شبستری چه خوب و روشن را گرفته است
 جناب کبریایی لا الهی است سره از قیاسات خیالی است
 آنچه از دیوان می آید حافظ آن بود دست و نه یمن.

حقیقت آنست که دوری حافظ از روی یون نیز بسیار کمال است. گاه سر سینه بخنمی می گوید که لزوماً



جلوای احقیقت در آن نیست به مناسبت شعری و جمال شناسی شعر سرود می شود. بعید به نظر نمی آید که خط
نیز از این قاعده کلی بی نصیب بوده باشد.

در نگاه نخست شعری ادبی بزرگانی مانند حافظ، باید فراز و فرود را با هم می دید. باید جامع مکر بود.

جزیت را بی حقیقت ناپسندید.

تجکیری تعصب خامی است تا حسینی کار خون آشامی است

در بسیاری از موارد که شکی و شبیهی چشم حقیقت بین را می بندد آنچنان که: عجزی در نظر خوری نمایم...
اگر به اعتدال زندگانی در روزگار خط نظر کنیم خواهیم پذیرفت که او نیز با همه معرفت روحی که داشته از جمیع پیرانی
انسانی بی نیاز بوده از نظر شخصی است و در میان ادبی و کار می گذرانید: وجهی نمی آید که انتظار و خفیه
رتبه می کشید چشم به التفات حاکمان این صفت داشت که او را در پناه مالی و منسوبی خود بگیرند آنچنان که
در دیوان و کتب میل آنها را به کرات آورده و همان طرح که گفته آمد به بی نهایت قافیه غزل را به عبت سازد
آنان که بزرگیده که در این مقدمه نیازی نگذار آنها نیست. البته بعد از این خطا که در کار او پیش از سرودن است
طبع و روح صورت پذیرفته است

ما آبروی فتر و قناعت نمی یابم با پادشاه بگوی که روزی مقدر است
از آستان پیر میخان سر چرا میم دولت آن سرکش ایش در آن است



مقدمه

سلطان فکرش کرد سودی تاج و کج
درویش و اسیر خاطرش کج قلندری
پایان سخن آن که زاهد در زندگی حافظ آتخا که در زندگی همه مردمان محقق می شود شادی ماند و فروست یکی کشایش
آشفته گشتی و آتش تمنان هم در یک تار بود و اند.

روزگاری شد که در میخانه خدمت کنیم
در لباس فقر کار ابل و دولت کیم
حافظ و شمس الدین دی شمس محضی
بنیادین شونجی که چون با خلق صحبت کنیم
آن گاه که تاب تحمل ستمکاری ساسی ظلم کرایه اجتماعی انداخته ز سر غرور و تفاخر گفته است
مادر درون سینه بیوایی
بر باد اگر رود سیر مازان بوزو
همه نظر دو عالم در یک نظر بنام
حققت و اول بقدر جان توان
مرغ آنم که ز بوی کسب از رخ فلک
خرج بهر چه میسر میسر مردم کرد
بیان گل را بنام می می سازند ازیم
فلک آفتاب که باغی در روزگار
اگر غم شکست که کینه در خون عاشقان ببرد
من ساقی بهیم سازیم بنیادین
دیگر که نه سخن به زوهای بلند شاعری است که در نهایت روزگار خود شکر کامیاب بوده است این ناکامی
به بهای شیرین کلامی مردم طغوش و طول قهر نهانجا میداست پناه بجای ای در دنیا و آلام شکر شادی
و غرور و آلودگی دینی و بی.



و تاحکایت این یاد داشت که بر تبحر اتمام نوشته شد این که دوست و منبر مندرامی خباب آقای مهدی منلاح
 هم ولایتی غیر از این ناچیز طلب مقدمه می کردند برای دیوان حافظی که برای ما بر خیم توفیق خوش نویسی آن
 یافته اند. با آن که آن ذره که در حساب ناید ماییم. در نیم اند که با همه بی دانشی منول ایشان با که با
 عشق تمام دیوان آن بزرگ را کتابت کرده اند جابجیم.

نیز نوشته قلم اندازی شده که پیش و دارید که اگر چه در بارگاه حافظ بزرگ پیشری قیمت ندارد اما برای
 نگارنده آفت سخاری است بزرگ و محبت دوستی.

نشر این حافظ فاخر بر همه حافظ و دوستان حافظ پرمایه و ارادتمندان آن بزرگ و همه انانی که به ایران ایرانی
 عشق می رزند مبارک باد.



مقدمه

www.ketabir

دیبا ۱۳۸۱